

# درون این غار بزرگ

کشته شدند.

## دوران دبیرستان چگونه سپری شد؟

شروع به نواختن ترومپت و ترومبون کردم و مدتی به کلاس آواز رفتم. در آن دوران به دنیای هنر نزدیک شدم. احتمالاً کرم بازیگری طی همان کلاس‌ها به سراغم آمد. شروع به آموختن خواندن آوازهای کلاسیک کردم. وقتی به اپرا روی آوردم، مجبور شدم مبنای بازیگری را هم بیاموزم.

## چگونه پا به دنیای بازیگری گذاشتید؟

معلم صدایی داشتیم که زن نازنینی بود. روزی گفت: «برو برای نمایش Under Milk Wood که ابتدا نمایش نامه‌ی رادبویی اثر دیلان توماس بود و بعد فیلمی هم با بازی ریچارد برتن از آن ساخته شد (۱۹۷۲)، تست بده. رفتیم و در کمال تعجب برای بازی در نقش اول انتخاب شدم. وقتی روی صحنه شروع به بازی کردم، دریافتیم با بازیگری بیش‌تر می‌توان با مردم ارتباط برقرار کرد تا نمایش‌های اپرایی.

## سعی نکردید حرفه دیگری را پی بگیرید؟

زمانی فرا رسید که با راهنمایی یکی از دوستانم تصمیم گرفتم وارد ارتش شوم. به دانشکده نظامی وست پوینت رفتم که در بدو امر مرا به شدت تحت تأثیر قرار داد. پدر و مادرم مرا به رفتن به آنجا تشویق می‌کردند. ساختمان‌های وست پوینت بزرگ و با عظمت بود؛ گوتیک رازآلود. آن روز هوا سرد بود و گروهی از نظامیان که فقط زیرپیراهن بر تن داشتند در محوطه باز با نظم بسیار می‌دویدند. نفس‌نفس‌زدن‌هاشان در آن هوای سرد مرا یاد حرکت گله اسب‌ها انداخت. به خودم گفتم: «خدایا، چه صحنه‌ای! چه قدر عجیب و تماشایی.» اما وقتی پای ماندن در آنجا پیش آمد، به کسی که با من در مورد دلایلم برای ورود به ارتش حرف می‌زد گفتم: «همه آن‌ها یک شکل و یک اندازه بودند. تفاوتی با هم نداشتند.» او جواب داد: «بله، ۹۵ درصد آن‌ها یک جور هستند، ولی فکر می‌کنم تو یکی جزو آن پنج درصد بشوی.» گفتم: «نه، نه، از آن‌ها نیستم، بلکه برعکس. من در محیط اطرافم حل می‌شوم. اگر این‌جا بمانم سرباز خوبی خواهم شد، ولی خودم را از دست خواهم داد.» فکر می‌کنم اگر وست پوینت را انتخاب می‌کردم، نظامی‌گری، هویتم را می‌زدید.

در چهل و چهار سالگی با ربودن جایزه اسکار برای نقش ایدمی امین در آخرین پادشاه اسکاتلند به چهره‌اشناسی برای همه بدل شد و چهارمین سیاهپوستی است که پس از سیدنی پواتیه، دنزل واشنگتن و جمی فاکس آن مجسمه را در دست گرفت. در حالی که از دهه ۱۹۸۰ تاکنون در بیش از پنجاه فیلم و معمولاً هم متقاعدکننده ظاهر شده. مدت‌هاست در فیلم‌های مستقل آمریکایی بازی می‌کند و از حضور در آثار کوچک اروپایی هم نهراسیده. او سه فیلم ساخته که به مسائل مربوط به زنان و دلمشغولی‌های آنان می‌پردازد. تهیه‌کننده هم هست و فیلم خانه به خانه‌ی او در سال ۲۰۰۲ جایزه‌ای را دریافت کرد.

این گفت‌وگو آمیزه‌ای از چند مصاحبه ویتاکر با گاردین، پاپ مترز، تایمز و ویرجینی است. او همان‌طور که انتظار می‌رود حرف زده: صریح، صمیمی و بی‌دغدغه.

## منظورتان دارودسته‌های خلافکار خیابانی است؟

بله، اواخر دهه ۱۹۶۰ بود که سیل مواد مخدر ارزان از آسیای جنوب شرقی به آمریکا سرازیر شد که یکی از دلایل شکل گرفتن دارودسته‌های کوچک و بزرگ خیابانی بود. نام بعضی از گروه‌ها را به یاد دارم، مثل Bloods یا Crips. هیکل بزرگی داشتیم و مورد توجه اکثر آن‌ها قرار می‌گرفتم. ولی خوشبختانه پدر و مادرم مراقبم بودند. مرا به مدرسه‌ای در سوی دیگر شهر فرستادند تا از هم‌محلله‌ای‌هایم فاصله بگیرم. یک ساعت طول می‌کشید به مدرسه برسم و دو ساعت طول می‌کشید به خانه برگردم، ولی طی کردن مسافت‌های طولانی نگاهم به دنیا را به کلی عوض کرد. نمی‌خواهم بگویم ضرورتاً همه‌سویه یا جامع به همه چیز نگاه می‌کنم، ولی می‌توانم بگویم درک قابل قبولی از زندگی و خلق و خوی آدم‌ها و شخصیت‌های مختلف دارم.

## آیا تجربه رویارویی و برخورد با پلیس را هم داشتید؟

شی دوروبر خانه‌مان روی چمن‌ها پرسه می‌زدم که ناگهان نور تندی رویم افتاد و صدایی از بلندگو گفت: «تکان نخور! همان‌جا که هستی بایست!» ناگهان دریافتیم هلیکوپتری بالای سرم به پرواز درآمده و پلیسی از آن بالا با تفنگ مرا نشانه رفته. بسیاری از دوستانم به همین مسخرگی به دلیل هول شدن و دویدن در برابر حضور ناگهانی پلیس کشته شدند. اطراف خانه‌مان چیزهای تلخی دیدم، تراژدی‌های تکان‌دهنده. خیلی از دوستانم جلوی در خانه‌شان

## کجا بزرگ شدید؟ می‌گویند نوجوانی پرماجری را سپری کردید.

در نگراس به دنیا آمدم، ولی در محله‌های جنوبی لس‌آنجلس بزرگ شدم، ولی به دبیرستان پاسیفیک پالاسیاس در غرب لس‌آنجلس رفتم. پیش از آن تا چهار سالگی در نگراس زندگی می‌کردیم. کمی پیش از درگیری‌های والتز رایوت به لس‌آنجلس آمدم. اشاره به تظاهرات و درگیری‌های شش روزه محله واتز در اوت ۱۹۶۵ در لس‌آنجلس که طی آن ۳۴ نفر کشته، ۱۰۳۲ نفر زخمی و ۴۰۰۰ نفر راهی زندان شدند. طی درگیری سیاهپوستان با پلیس ششصد ساختمان غارت یا ویران شد و ۳۵ میلیون دلار زیان به بار آمد. اکثر کشته‌شدگان سیاهپوست بودند.

## بنابراین باید فعالیت‌های حزب بک پنتر [پلنگ سیاه، حزب متعلق به سیاهان که آرمانش دفاع از حقوق مدنی سیاهان بود] را به یاد داشته باشید.

مقر آن‌ها آن سوی خیابان ما بود. اواسط دهه ۱۹۶۰ دوران اعتراض سیاهان بود. همان موقعی که مارتین لوتر کینگ ترور شد. شرایط خاصی بر محله‌های سیاهان حاکم بود. اما تصور می‌کنم آن حوادث در مجموع بر خانواده ما اثر مثبتی گذاشت. پدر و مادرم به‌شدت سعی می‌کردند شهروندان بهتری شوند. مادرم به‌رغم داشتن چهار بچه دو مدرک از دانشگاه دریافت کرد و معلم بود و به کتاب و تحصیل اهمیت می‌داد. یازده ساله بودم که به خانه کوچکی در کارسون رفتیم. آن‌جا بود که با دارودسته‌های خیابانی آشنا شدم.



تنها بازیگر سیاهپوست فیلم بودم. نقش یک جوان سیاه گردن کلفت را داشتم.

**در رنگ پول مارتین اسکورسیزی هم نقش کوتاهی بازی کردید.**

خاطره خوبی از آن فیلم ندارم. اسکورسیزی و پل نیومن با من مثل بازیگری رفتار می‌کردند که باید بیاید و جمله‌هایش را زود بگوید و برود. در حالی که برای همان صحنه کوتاه بسیار زحمت کشیدم و با تمرکز بسیار سر صحنه رفتم. به اسکورسیزی، نیومن و تام کروز نگاه می‌کردم و به خود می‌گفتم: «پسر این‌جا هستی. جایی که همه با هم جانانه کار می‌کنند، ولی به تو اجازه کار نمی‌دهند.» این نکته به شدت آزارم داد. ولی خوب، فیلم بسیار موفق بود. تجربه همکاری با کلینت ایست‌وود باید شیرین‌تر باشد. نقش چارلی پارکر آنوازنده سیاهپوست ساکسیفون که سال ۱۹۵۵ در ۳۴ سالگی درگذشت [نقشی بود که آرزوی هر بازیگر مرد سیاهپوستی به‌شمار می‌رفت.

کلینت حیرت‌انگیز است. جزو مدرسه ستاره‌های کلاسیک است که هر جا می‌روند شکوه و جلال به ارمغان می‌آورند. کلینت سراسر فیلم را با آرامش سپری کرد. وقتی به جشنواره کن رفتیم هم آرام بود. می‌دانست چه کند، کجا به سوی دوربین‌ها برگردد و در چه لحظه‌ای لبخند بزند و همیشه هم بسیار طبیعی باشد. در عین حال او را بسیار متواضع دیدم.

**سال ۱۹۸۸ با اسپایک لی به کن رفتید و برای فیلم کار درست را انجام بده جایزه بهترین بازیگر را دریافت کردید.**

آن‌چه اسپایک انجام داده بسیار مهم است. او به همه نشان داد می‌توان سرنوشت را در دست گرفت. آن هم در دوره‌ای که همه ناامید شده بودند و با گردن‌های کج انتظار کمک این و آن را می‌کشیدند. ناگهان اوضاع عوض شد و کسانی فیلم ساختند که به نظر می‌رسید هرگز فرصت فیلمسازی نخواهند یافت. کسانی مثل رابرت تاوونز، جان سینگلتن و من. اسپایک اولین فیلمساز سیاهپوستی است که به سنت جان کاساوتیس و جیم جارموش فیلم ساخته. گام‌های اول همیشه مهم است و اسپایک اولین گام را برداشت.

**این نکته در مورد حضور بازیگران سیاهپوست هم صادق است.**

بله و در این‌گونه موارد باید به تاریخ رجوع کرد. اگر به بازیگران سیاهپوست عصر نظام استودیویی بنگرید معمولاً فقط به یک ستاره بزرگ می‌رسید، مثل سیدنی پواتیه در یک دوران یا ریچارد پرایور در دورانی دیگر. اما در دهه ۱۹۹۰ تعداد سیاهان فیلم‌ها پیش‌تر شد. الان دنزل واشنگتن، ویل اسمیت، وزلی استانیس، مورگان فریمن و چند نفر دیگر را داریم. با این حال اهمیت اسپایک به عنوان فیلمساز محفوظ است. ما هرگز پیش از او فیلمساز موفق سیاهپوست نداشته‌ایم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات  
رتال جامع علوم انسانی

**عجیب نیست که آن را یک زن ساخته؛ امی هکرلینگ؟**

نه، اوایل دهه ۱۹۸۰ را دوران شکوفایی کارگردان‌های زن هم می‌دانند. **Fast Times at Ridgmont High** فیلم بامزه‌ای بود. سال ۱۹۸۲ بود و بازیگران سیاهپوست به‌زحمت راهی به فیلم‌ها پیدا می‌کردند. وقایع طنزآمیز فیلم در یک دبیرستان می‌گذشت و فیلم یکی از آثار تین‌ایجری روز بود. فیلم‌نامه را کامرون کرو نوشته بود و جنیفر جیسن لی، برایان باکر، شون پن و نیکلاس کیچ در آن بازی می‌کردند. ترکیب بدی نبود.

**شما، پن و کیچ بعدها هر سه جایزه اسکار بهترین بازیگر مرد را به‌دست آوردید.**

می‌دانستم قدرت مبارزه با این مسئله را ندارم. بنابراین قید ارتش و وست‌پوینت را زدم.

**چه کسی پیش از همه در زندگی بر شما تأثیر گذاشته؟**

احتمالاً مادرم. یکی از بزرگ‌ترین درس‌های زندگی‌ام را از او آموختم. او مرا هر یکشنبه به کلیسا می‌برد. روزی به او گفتم: «نمی‌خواهم به کلیسا بیایم.» و او با آرامش بسیار به مهربانی پاسخ داد: «مجبور نیستی بیایی، ولی اگر به کلیسا نمی‌آیی، جایی دیگر برای رفتن پیدا کن. آدم‌ها باید به چیزی اعتقاد داشته باشند.»

**پن و کیچ**

**بیایید در مورد اولین فیلم‌تان حرف بزنیم.**

می دهید؟ یک فیلم مستقل است؟ یا در گروه آثار هیپ‌هاپ قرار می‌گیرد؟

متعلق به سینمای مستقل، و اجازه بدهید برای رفع هر گونه سوء‌تعبیری تعریف خود را از سینمای مستقل ارائه دهم. فیلم‌های سینمای مستقل توسط فیلمسازانی که نگاه ویژه‌ای، بی‌اعتنا به جریان حاکم دارند، خارج از روند اصلی سینمای هالیوود شکل گرفته و ساخته می‌شوند. البته می‌توانید در این مورد از ترکیب «فیلم مستقل هیپ‌هایی» هم استفاده کنید. هر چند وقتی **گوست داگ** را می‌ساختیم به تقسیم‌بندی فکر نمی‌کردیم.

**سراغ آموختن هنرهای رزمی هم رفتید؟ یا مطالعه فلسفه سامورایی‌ها؟**

شروع کردم به خواندن ها‌کا‌گوره و سایر کتاب‌ها در این زمینه. فیلم‌های بسیاری در مورد سامورایی‌ها دیدم. می‌خواستیم به آن چه در ذهن این شخصیت می‌گذرد دست یابیم. در این زمینه تحقیقات پرشماری انجام دادیم. تکنیک شمشیرزنی را از یک مربی بدلکار آموختیم، ولی سایر حرکات مثل آن چه با دست‌هایم انجام دادم به سال‌های کودکی‌ام بازمی‌گشت. آن دوران در خیابان چنین حرکاتی را در برابر هم انجام می‌دادیم. برای اولین بار که در برابر جیم نمایش دادم، گفت: «ادامه بده.» و سپس با دوربین‌اش فیلم گرفت. به تدریج در حرکاتم به آهنگی دست یافتیم که سرانجام مورد پذیرش جیم قرار گرفت.

**به نظر می‌رسد از بازی در گوست داگ لذت بردید. راستی شما و ایساک دوبانکول ترکیب خوبی ساختید.**

ایساک محشر بود، این طور نیست؟ من فقط کمی فرانسوی بلدم و به سختی می‌فهمیدم چه می‌گوید. با این وصف وقتی به او نگاه می‌کردید می‌فهمیدید چه می‌گوید، چراکه انیمیشنی حرف می‌زد. این یکی از نکته‌های فیلم هم هست، یعنی ترسیم ارتباط واقعی



آدم‌ها که گاهی به صورت نامتعارفی عرضه می‌شود، مثل استعاره کبوتر پیغام‌بر. صحنه روی پشت بام را که من و ایساک با مردی که قایق چوبی بزرگش را روی بام خانه‌اش می‌سازد حرف می‌زنیم، دوست دارم. سه نفر با سه زبان مختلف هستیم، اما می‌توانیم ارتباط برقرار کنیم. این مایه فیلم فوق‌العاده است. یعنی عملکرد واژه‌ها برای معنی لغوی آن‌ها.

**چگونه به شخصیت او نزدیک شدید؟**

فیلم عمدتاً درباره روح و ذهن انسان است، با حداقل من این طور تصور می‌کنم. این نکته کلیدی بازی‌ام بود. سعی کردم نوعی زندگی درونی خلق کنم. آن هم با پرهیز از کلام و حرف. فقط سی‌چهل دقیقه در فیلم حرف می‌زنم. اکثر اوقات در خاموشی سپری شده.



شبه شصت‌ساله‌هاست.» با خانم‌اش [چان پارکر] چندبار ملاقات کردم. او با فیل رودز، یک نوازنده دیگر ساکسیفون ازدواج کرد و به فرانسه رفت. گوست داگ: سلوک سامورایی آمیزه عجیبی است. جیم جارموش، شما و RZA که در زمینه موسیقی HipHop (هیپ‌هاپ) معروف است چگونه به هم گره خوردید؟

من و جیم بسیار زودتر از ورود RZA روی ایده فیلم کار کردیم. پس از سه‌چهار جلسه طولانی با جیم به موسیقی فیلم پرداختیم و نام RZA مطرح شد. او موسیقی فیلم را سرود.

**قبل از ساخته شدن فیلم؟**

خیر، پس از پایان تدوین. مضمون فیلم و تصاویرش الهام‌بخش موسیقی او شدند. قطعات مختلفی نوشت و آن‌ها را برای جیم فرستاد و جیم با کمی دخل و تصرف آن چه مورد نظرش بود را برگزید. آلبوم موسیقی فیلم فوق‌العاده است و البته یگانه بخش‌هایی را که صدا و موسیقی با تصویر پرواز کبوترها ترکیب شده‌اند، بسیار دوست دارم. قطعات آلبوم با آن چه در فیلم می‌شنوید فرق دارند.

**گوست داگ را جزو چه گروه فیلم‌هایی قرار**

**او را بشناسید**

عجیب نبود که چون اهل موسیقی بودید در فیلم برد به نقش چارلی پارکر ظاهر شدید و در جشنواره کن جایزه بهترین بازیگر را هم دریافت کردید؟

فیلم از آن پروژه‌های عجیب کلینت ایست‌وود بود. خیلی‌ها می‌گفتند کی حوصله دارد ۱۶۸ دقیقه فیلم ببیند در مورد یک نوازنده که آخرش هم می‌میرد؟ یادتان باشد سال ۱۹۸۸ بود. اما وقتی کلینت فیلم‌نامه را داد، بلافاصله گفتم برایم مایه افتخار است نقش چارلی پارکر را بازی کنم. او یکی از اسطوره‌های جاز است. اگر اهل جاز باشید درمی‌یابید برخی آثار او چگونه انقلابی در موسیقی جاز ایجاد کرد.

**معتاد هم بود، که دستمایه خوبی برای یک فیلم به‌شمار می‌رود.**

در نوجوانی طی یک حادثه انومبیل به شدت آسیب دید و برای کاهش درد فراوان به او مورفین تزریق کردند و به تدریج معتاد به هروین شد. از سرطان مرد، هر چند که اعتیاد به مواد مخدر و الکل مرگش را تسریع کرد. پزشکی‌هایی که جسد او را تشریح کردند می‌گفتند: «این جسم یک مرد ۲۴ ساله نیست و



حتی وقتی پرنده‌ای به سراغم می‌آید حرف نمی‌زنم و در فصلی که سگ در پارک به من نگاه می‌کند تا دخترک چیزی نگفته، سخن نمی‌گویم.

### کامیلا و بینباش نقش دخترک را فوق‌العاده بازی کرد.

آن صحنه را با نامزدهای پرشماری تست کردیم و کامیلا بهترین بازی را ارائه داد، ولی چیزی درون او موج می‌زد که مد نظر جیم بود. یعنی قدرت درونی‌ای که می‌توانست سامورایی‌ها را به یاد آورد. او به‌رغم سن کم بسیار عاقل به نظر می‌رسید، همراه با قدرت درونی‌ای که اصرار نداشت بیرونی شود. امیدوار بودم کامیلا وقتی بزرگ‌تر شود در زندگی حرفه‌اش موفق‌تر باشد. می‌دانید که بزرگ شدن برای بچه‌ها کمی سخت است!

### نظر تان درباره این مایه گوست داگ که گنگسترها همه را جز خودشان «خارجی» و «بیگانه» تصور می‌کنند چیست؟

جیم به سرخپوست‌ها و سیاهان اشاره می‌کند. فیلم در مورد همه اقلیت‌هاست، حتی زنان. این نکات شوخ‌طبعی‌ای به اثر بخشیده‌اند که فکر می‌کنم بیش از تصور جیم بود. فکر نمی‌کنم او انتظار داشت رابطه من و ایساک تا این حد بازمه درآید.

### کارتون‌های تلویزیونی که در سراسر فیلم نمایش داده می‌شوند هم به این طنز افزوده.

بله. بازتاب جامعه هیپ‌هاپ و دنیای کتاب‌های کمیک استریپ هم هست. کتاب‌های کمیک بیش‌تر به ابرقهرمان‌ها تعلق دارند، در حالی که ما مثلاً شخصیت بتی بوپ را نشان می‌دهیم یا فیلکس [گربه] را که مثل شخصیت من در فیلم است و چمدانی دارد که با آن هزار کار انجام می‌دهد. بسیاری از عناصری که در طول قصه از آن‌ها استفاده می‌کنم مصنوعی به نظر می‌رسند، ولی ریشه در فرهنگ هیپ‌هاپ هم دارند. صحنه خوانندگان رپ در پارک که یادتان هست؟

### منظورتان تکریمی است که آن چند سیاهپوستی که رپ می‌خوانند به او می‌گذارند یا آدم‌های خیابانی که با احترام به گوست داگ می‌نگرند؟

آن‌ها قبایلی را ساخته‌اند. یکدیگر را می‌بینند و می‌شناسند. آوازی که در پارک می‌خوانند مثل ساختن نوعی افسانه از گوست داگ است. جیم به اقلیت‌ها و قبایل، علاقه خاصی دارد.

### اتاق وحشت

از تجربه اتاق وحشت دیوید فینچر راضی هستید؟

تجربه جالبی بود. خودم بچه دارم و می‌دانم مبارزه برای حفاظت از فرزند یعنی چه.

### فیلم برداری فیلم دشوار بود. شرایط چگونه سپری شد؟

تعداد کارگردان‌ها بیش از یک نفر شده بود. دیوید



[فینچر] کارگردان اصلی به شمار می‌رفت، اما من خودم را کارگردان می‌دانستم و جودی [افسترا] هم همین‌طور. او تا پیش از این فیلم دو فیلم ساخته بود و دوبت [یواکام] کمی پیش‌تر اولین فیلمش را. دیوید گاه و بیگاه ظاهراً جدی‌نگاهی به ما سه نفر می‌انداخت و می‌گفت: «خب بچه‌ها شما نظری در مورد این صحنه ندارید؟»

### ... و شما پیشنهاد می‌دادید؟

وای نه، نه. هرگز فکر نمی‌کردیم بتوانیم به دیوید بگوییم صحنه‌ای را چگونه فیلم‌برداری کند یا نکند. او از نظر تکنیکی فوق‌العاده است و شناخت فراوانی از این مدیوم دارد. در حقیقت باید بایستید، نگاهش کنید، چیز بیاموزید، ایده بگیرید و احتمالاً یادداشت بردارید. اتاق وحشت بسیار کلاسیک به نظر می‌رسد، اما چند شات در آن وجود دارد که نمونه مشابه متأخری ندارد. فصلی که دوربین چند طبقه را می‌پیماید معرکه است. او با یک تراولینگ فوق‌العاده ما را از در و دیوارها و سوراخ‌های کلید آن خانه به شدت ترسانند.

### آیا تحقیقی برای بازی در این فیلم انجام دادید؟

بیش‌تر تحقیقاتم حول زمینه‌های امنیتی بودند. شخصیت شما در این اثر یادآور فیلم گوست داگ هم هست. موافقت؟

شباهت دو شخصیت در این نکته نهفته که هر دو با نوعی کد زندگی می‌کنند. شخصیت برنهام در فیلم هرگز از خطوطی که برای خودش قائل شده عبور نمی‌کند و آن‌ها را نمی‌شکنند. او به کسی اجازه نمی‌دهد تا از آن‌ها عبور کند. اما شخصیت گوست داگ اعتماد به نفس فراوانی دارد. می‌داند دقیقاً چه کدی دارد و آن را به هیچ قیمتی تغییر هم نمی‌دهد. در حالی که برنهام شخصیت متناقضی است. سعی می‌کند زندگی‌اش را عوض کند. کلید آپارتمان را در اختیار دارد و نقشه ساختمان را هم می‌شناسد. او باید از روی مانع پیش رویش ببرد. از خود می‌پرسد اگر به دام افتادم چه باید بکنم؟ همین برش برابم جذاب بود.

### نمی‌خواهید در خانه خود چنین اتاقی بسازید؟

به هیچ وجه. مرا می‌ترساند. نمی‌خواهم خود را به هیچ قیمتی در اتاقی محبوس کنم. البته درک می‌کنم که

شاید بعضی‌ها برای حفاظت از جان اطرافیان‌شان از این تمهیدات استفاده کنند، اما من نه.

### همکاری با جوستل شوماخر در باجه تلفن چگونه بود؟

فیلمی با قصه ساده و بودجه بسیار اندک ساختیم. قصه‌اش و این که همه چیز مبتنی بر شخصیت‌هاست را دوست دارم. به دشواری می‌توان چنین قصه‌هایی تعریف کرد. این‌جا هم مثل اتاق وحشت با مکان ثابتی روبه‌رو هستیم.

### شوماخر چگونه بازیگرهایش را هدایت می‌کند؟

در وهله اول به آن‌ها احساس آرامش می‌دهد، ولی اگر به فیلم‌هایش نگاه کنید با بازی‌های قوی‌ای روبه‌رو می‌شوید. طی تمرین با ما فیلم‌نامه‌اش را کامل کرد و به جزئیات رو آورد. استاد قرار دادن شما در محصه و گرفتن بازی مورد نظرش است.

### آفریقا، ایدی امین و اسکار

برای بازی در نقش ایدی امین در آخرین پادشاه اسکاتلند جایزه اسکار بهترین بازیگر را دریافت کردید. امین را چگونه آدمی یافتید؟

در وهله اول یک سرباز بود و فکر می‌کنم بسیاری از کارهایی که کرد و تصمیم‌هایی که گرفت از این حقیقت که سرباز بود سرچشمه گرفتند. حتی فکر می‌کنم در آخر که شرایط به هرج‌ومرج گرایید و وحشی‌گری آغاز شد او مثل یک سرباز عمل کرد، یعنی خواست از خود در مقابل دشمنانش با آن‌هایی که تصور می‌کرد دشمن‌اش هستند دفاع کنند.

### حین تحقیق با هیچ‌یک از اعضای خانواده ایدی امین هم ملاقات کردید؟

به اروا در شمال اوگاندا رفتم و برادر و خواهرش را دیدم. موسی علی را دیدم که یکی از ژنرال‌هایش بود. با چند تن از وزرایش حرف زدم. افرادی را یافتم





که فقط یکبار با او برخورد کرده بودند. کسی که تعریف می‌کرد چگونه در مسیری طولانی پیاده راه می‌رفته و امین با اتومبیلش سر رسیده و او را به مقصد رسانده. با چند پروفیسور هم در این زمینه ملاقات کردم. چیز عجیبی که در او گاندا یافتیم این بود که هنوز خیلی‌ها با احترام به ایدی امین اشاره می‌کنند. مخاطبان غربی این نکته را درک نمی‌کنند که امین در عین خشونت فراوان، برای مردمش آدمی دوست‌داشتنی بود. نمی‌خواستیم او را دوست‌داشتنی نشان دهیم، ولی نمی‌توانستیم به تصویر دو بعدی هم قناعت کنیم. نکته جذاب و در عین حال خطرناک امین شخصیت متلون او بود. او را به جبهه تشبیه می‌کردند. این تناقض‌های او برایم جذاب بود. در آغاز راه به وجوه منفی او نگاه می‌کردم و او را دیکتاتور عصبی مزاج دیوانه‌ای می‌شناختم. ولی پس از خواندن رمان **آخرین پادشاه اسکانلند** اثر گیلز فودن آ و تحقیقات پیش‌تر، به درک متفاوتی از او دست یافتیم. اگر به فیلم‌های خبری‌ای که از امین موجود است بنگرید او را بی‌نهایت جذاب می‌یابید. او یک انسان بود. با همه جنبه‌های منفی و مثبت. بازی در نقش او برایم یک چالش بود. شبیه او را هیچ‌جا نمی‌یابید. او ضد کلیشه بود.

#### به چه تمرین‌هایی برای بازی در نقش امین روی آوردید؟

نمی‌خواستیم حرکات و نوع سخن گفتن او را مستقیماً تکرار کنیم. ولی مطالعه فیلم‌های به‌جامانده از او کمک فراوانی به من کرد. حالت حسرت زدن او را تمرین کردم و به اموختن زبان سواحیلی که زبان مادری امین بود پرداختیم. با ژنرالی که برای امین کار می‌کرد ملاقات کردم و او گفت: «امین پدرم را کشت ولی برای او گاندا هم کارهای فوق‌العاده‌ای انجام داد.» خیلی زود دریافتم این فیلم و این نقش تأثیر فراوانی بر من می‌گذارد و دیدگاه من را نسبت به آفریقا و حتی جهان تغییر می‌دهد.

#### کدام یک از بخش‌های مطالعه یا تمرین‌تان به بازی در نقش ایدی امین بیش‌تر کمک کرد؟ منظورم وجوه مربوط به بازیگری است.

**جشم چیم از بدو تولد دچار عارضه «Strabismus» بود. چیزی که گاهی آن را «تنگلی چشم» هم می‌خوانند. پدرم هم این بیماری را داشت. پزشکان می‌گویند شاید با یک عمل جراحی کمی از مشکل‌انیم در این زمینه حل شود.**

زبان. شما با ادا کردن یک واژه یا جمله، یا به وادی تازه‌ای می‌گذارید. با زبان می‌توان دنیای متفاوتی را لمس کرد. باید لهجه امین و نوع ادای کلمه‌ها از زبانش را درک می‌کردم. فقط از این طریق می‌توانستم به شوخ‌طبعی او دست یابم. می‌دانید که وقتی به درک شوخی‌های یک فرهنگ دست یافته‌اید می‌توانید به درک جزئیات آن فرهنگ نائل آید. بنابراین سعی کردم زبان اولم سواحیلی باشد.

#### چگونه پا به خلوت ایدی امین گذاشتید. در حالی که فیلم‌های موجود، او را میان مردم یا در برابر دوربین نشان می‌دهند؟

ابتدا به تحقیق در این مورد پرداختم که آفریقایی بودن یعنی چه. سعی کردم مثل اوگاندایی‌ها شوم، مثل مردی اهل منطقه کاوا در شمال اوگاندا. سعی کردم مثل پدرهای خانواده این کشور شوم و سپس این تکه‌ها را کنار هم قرار دادم. یعنی نشستن، خوردن، خوابیدن، خندیدن را که همه این‌ها به‌نوعی خودم را کمی تحت تأثیر قرار دادند. پس از مدتی به نشستن روی زمین عادت کردم و هر جا صندلی هم بود روی زمین می‌نشستم، درست مثل اوگاندایی‌ها.

#### چگونه به احساس سوءظن جاری در ایدی امین دست یافتید و جلوی دوربین اجراش کردید؟

احساس دوگانگی او میان شوخ‌طبعی و دلشوره از آن‌چه اطرافش می‌گذرد در اکثر صحنه‌های مربوط به او جاری است. حتی آن را در چشم‌هایش هم می‌بینید. در صحنه مربوط به پزشکان بر چشم‌های او تأکید

#### می‌شود که کلید درک پارانوئای اوست. کی به خود گفتید: «آفرین، داری این نقش را فوق‌العاده بازی می‌کنی؟»

هرگز این جمله را خطاب به خودم یا کسی دیگر نگفتم. تا لحظه آخر پیش از فیلم‌برداری در حال تحقیق بودم. یا به دیدار کسی می‌رفتم یا در مسجد بالای تپه که ایدی امین آن‌جا می‌رفت، حاضر می‌شدم.

#### این اولین سفر شما به آفریقا بود. آیا می‌توانید بگویید این سفر و فیلم چه تجربیات شخصی‌ای برای‌تان به ارمغان آورد؟

فرصت حیرت‌انگیزی یافتیم تا پا به دنیایی بگذارم که همیشه در ذهنم به آن سفر می‌کردم. می‌خواستیم یک آفریقایی شوم. هر سؤالی را ولو پرت یا زشت که به ذهنم خطور می‌کرد، می‌پرسیدم و خودم را در هر شرایطی ولو نامناسب و نامتعارف قرار می‌دادم. به تدریج به آفریقایی‌های دوروبرم نزدیک شدم. دانیل سستابا دستیار خصوصی‌ام بود و کولین سندوالا راننده‌ام. آن‌ها بومی بودند و کمک بسیاری

مسائل امروز هم ارتباط دارد. مثل آن چه در عراق و دارفور می‌گذارد.

### به عنوان فیلمساز

عجیب نیست شما فیلم‌هایی را کارگردانی کرده‌اید که در ژانر سینمای زن قرار می‌گیرد؟

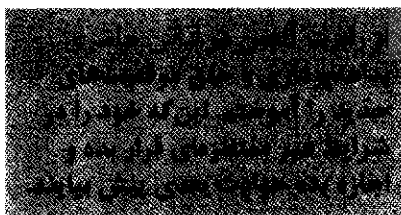
می‌فهمم چرا مردم مدام این سؤال را مطرح می‌کنند. چراکه وقایع این فیلم‌ها از نقطه دید شخصیت‌های مؤنث دنبال شده‌اند. فیلم **انتظار برای نفس عمیق** در مورد روابط انسان‌هاست و به زندگی چهار زن می‌پردازد. **Hope Floats** در مورد زندگی یک زن است. به هر حال مشکلی ندارم بگویند: «فارس‌ت ویتاگر رفته فیلم‌های زنانه و لطیف ساخته». فقط سعی کرده‌ام قصه‌گو باشم و در مورد احساسات آدم‌ها حرف بزنم.

چه چیزی شما را جذب چنین فیلم‌هایی کرد؟

خیلی ساده است، روابط آدم‌ها. احساس زنان فیلم‌هایم را شبیه احساس خودم یافتیم. همین‌طور شکل بروز احساسات‌شان را. آن چه بر آن‌ها گذشته همان حوادثی هستند که خودم طعم‌شان را چشیده‌ام، یا آن را در زندگی اطرافیانم دیده‌ام؛ احساس غم، تنهایی یا غرق شدن در دل روابطی ویران‌گر. ولی چاره‌ای ندارید و نمی‌توانید خود را نجات دهید، چیزهایی هست که اطراف همه ما می‌گذرد. احساساتی شدن مقوله زنانه‌ای نیست و پدیده‌ای انسانی در سراسر جهان است. هرگز احساس نکردم از شخصیت‌های فیلم‌هایم با آن که زن هستند، دور شده‌ام و آن‌ها را نمی‌فهمم.

آیا این تلقی شما برای فیلمسازان مذکر کمی نامتعارف نیست؟ به هر حال می‌توان بسیاری از فیلمسازان مرد را متخصص ساختن آثار در مورد شخصیت‌های مرد و دلمشغولی‌های مردانه قلمداد کرد.

نمی‌دانم چه پاسخی بدهم ولی می‌توانم بگویم **انتظار برای نفس عمیق** مثل نوعی سرود شد.



تماشاگران جمله‌هایش را حفظ کردند و مضامینش جریان ویژه‌ای را رقم زد. شاید همین بود که مرا در موقعیتی قرار داد که با پرسش «تو داری فیلم‌های زنانه می‌سازی؟ تو؟ فارس‌ت ویتاگر؟ می‌دانی چه می‌کنی؟!» مشکلی با این قبیل پرسش‌ها نداشتیم، ولی تعداد فیلم‌های ساخته‌شده در مورد زنان یا توسط زنان کم نیستند. اما کسی مثلاً از جیم بروکز نپرسید چرا دوران **مهوروزی** را ساختی؟ کسی

از ریشه‌های یک درخت غول‌آسا شکل گرفته بود. در آستانه غار، ریشه‌های درخت را می‌دیدید. درون غار که می‌رفتید به چشمه‌ای می‌رسیدید و یک چاه کم‌عمق، بومیان آن‌جا اعتقاد دارند اولین انسان‌ها آن‌جا زندگی می‌کردند. کفش‌هایم را درآوردم و لب چشمه نشستم و در فکر فرو رفتم. با دست زمین را لمس کردم و نفس عمیقی کشیدم. می‌خواستم همه چیز را به درونم بکشم و در آن‌جا حل شوم. نمی‌توانم به‌درستی توضیح دهم چه حال و هوایی داشتم. فکر می‌کنم از آن غار که بیرون آمدم، کمی بزرگ‌تر شده بودم.

**راستی آیا از دریافت جایزه اسکار به عنوان بازیگر مرد به هیجان نیامدید؟**

ببینید، این فیلم فقط با هشت میلیون دلار ساخته شده که در مقایسه با اکثر آثار هالیوودی ناچیز است. بخش فیلم پیش از ماجرای اسکار بسیار محدود بود. امیدوارم مجسمه اسکار بتواند زمینه نمایش گسترده‌تر این فیلم را مهیا کند. به عنوان بازیگر می‌خواهید فیلم‌تان دیده شود. در آخرین **پادشاه اسکاکنند** نکات مختلفی عرضه شده که به

به من کردند. کولین مرا به خانه پدرش برد. با افراد خانواده‌اش غذا خوردیم، نشستیم، گپ زدیم. در مزارع راه می‌رفتم و پا به خانه آدم‌های مختلفی می‌گذاشتم. پس از خوردن غذا همان‌جا برایم آب و ظرف می‌آوردند تا دستانم را بشویم. گاهی بچه‌های کوچک پس از صرف شام وارد اتاق ما می‌شدند. و رقص‌های بومی اجرا می‌کردند. یکی‌شان در شب‌های آخر گفت: «می‌خواهیم هرگز ما و این خانه را فراموش نکنی.» و فراموش هم نخواهم کرد.

**به عنوان یک سیاهپوست در آفریقا چه احساسی داشتید؟**

بازی در نقش ایدی امین مرا از درون دگرگون کرد. سال‌ها بود شجره خانوادگی‌ام را دنبال می‌کردم و از سوی پدر و مادرم تا پنج نسل عقب رفته‌ام و سرانجام به آفریقا رسیدم. در این زمینه حتی تست دی‌ان‌ای هم داده‌ام. اعتقاد دارم مهم است بدانید از کجا آمده‌اید و چرا به این‌جا رسیده‌اید. برای تحقیق در مورد نقش ایدی امین به شرق آفریقا رفتم. در جنگل‌های اوگاندا با زنی روبه‌رو شدم که مرا به اعماق جنگل برد. به غاری رسیدیم که



نمی‌گوید چرا جرج کیوکر آن همه فیلم دیدنی حول شخصیت زنان مختلف ساخت؟ در این زمینه اولین نیستم و آخرین هم نخواهم بود.

به نظر می‌رسد همه فیلم‌های تان، چه آن‌هایی که ساخته‌اید، چه آن‌هایی که بازی کرده‌اید در مورد ارتباط بین آدم‌هاست.

این مقوله همیشه برایم اهمیت داشته. یعنی رابطه بین آدم‌ها یا ایجاد رابطه بین آن‌ها. اوایل کارم به اهمیت این امر در فعالیت‌هایم پی بردم. می‌خواستم از صافی نقش‌هایم به شناخت عمیق‌تری از آدم‌ها دست یابم. می‌خواستم ببینم اطرافیانم چگونه رفتار می‌کنند و به چه می‌اندیشند. رفتار ظاهری آدم‌ها در بسیاری از اوقات نمایان‌گر مکنونات ذهنی آن‌ها نیست. عاشق تخیل هستم و شیفته اسطوره‌ها، اعتقاد دارم اسطوره‌ها و افسانه‌ها به باطن ما رسوخ می‌کنند و برگرفته از احساس جمعی و گروهی هم هستند.

۱۹۹۴) آشنا شدم. سه دختر و یک پسر دارم که هشت تا شانزده ساله هستند. دختر بزرگم از ازدواج اولم است.

#### طعم موفقیت چگونه است؟

احساس خوبی دارم. ولی مثل این است که از نردبان بلندی بالا رفته‌ام و گاهی می‌ترسم به پایین نگاه کنم. در این گونه موارد گاهی هم چند پله پایین‌تر می‌آید چون فکر می‌کنید در موقعیت امن‌تری قرار می‌گیرید یا صدای فریادتان را از آن پایین می‌شنوید. انگار که به ارزیابی موفقیت خود بپردازید و گاهی در آینه به خود نگاه کنید.

#### سینما و موفقیت تا چه حد و چگونه شما را تغییر داده؟

روتگر هاور در بلید رانر [ساخته ریدلی اسکات به نقش یک روبات] می‌گوید: «چیزهایی دیده‌ام که شما انسان‌ها باور نمی‌کنید.» خب قضیه من هم کمی مثل این است!

#### آینده را چگونه پیش‌بینی می‌کنید؟

شبی پشت سر یکی از دخترانم از پله‌ها پایین می‌آمدم. خسته بودم و دختر کوچکم بازیگوشانه با کفش به پله‌ها می‌کوبید. به خودم گفتم چه قدر خوب می‌شد او آرام به رخت‌خوابش برود. خسته و کوفته بودم. ناگهان لیز خوردم. نزدیک بود از بالای پله‌ها بیفتم. دخترم بود که جلوی سقوطم را گرفت. می‌خواهم بگویم شرایط می‌توانند بسیار آسان جابه‌جا شوند. شاید به بهانه‌ای یک سلطان می‌شدم. سلطانی در یک قبیله آفریقایی یا سلطان فروش مواد مخدر در محله خلافاکارها، یا سلطان مغازه کوچکی متعلق به خودم، یا سلطان یک کمپانی بزرگ. همه چیز بسته به سرنوشت هم دارد. به همین دلیل خیلی‌ها به طالع‌بینی روی می‌آورند. چراکه فکر می‌کنند قاعده و قانونی جاری است که آن‌ها را به جایی رسانده یا در منگنه بدی قرار داده و نمی‌شود از آن چه مقدر شده فرار کرد. ▶

بهتری هم بسازم. ولی کارگردانی کمک چندانی به بازیگری‌ام نکرد. حتی برعکس، فکر می‌کنم گاهی در کارم خلل هم ایجاد کرد.

با کارگردان‌های بزرگی کار کرده‌اید، ایستوود، اسکورسیزی، آلتمن، فینچر و نیل جردن کدام یک از آن‌ها بیش‌تر به شما یاد داده‌اند؟

از هر کدام چیزی یاد گرفتم. از کلینت ایستوود این را که باید محیط کارتان آرام و بی‌دغدغه باشد و به عنوان کارگردان باید از همه آدم‌های‌تان در صحنه حمایت کنید. از رابرت آلتمن در لباس حضوری بداهه‌پردازی و خلق موقعیت‌های جدید را آموختم. این که خود را در شرایط غیر منتظره‌ای قرار بده و اجازه بده حوادث بعدی پیش بیایند. از اسکورسیزی تمرکز بسیار فراوان را. دیوید فینچر هم توانایی حیرت‌انگیزی در جنبه‌های فنی سینما داشت.

#### کمی زندگی خصوصی

آیا می‌توانید در مورد حالت چشم‌های تان توضیح دهید؟

چشم چپم از بدو تولد دچار عارضه Strabismus بود. چیزی که گاهی آن را «تنبلی چشم» هم می‌خوانند. پدرم هم این بیماری را داشت. پزشکان می‌گویند شاید با یک عمل جراحی کمی از مشکلاتم در این زمینه حل شود. چشم‌هایم قرینه نیستند و گاهی که بالا را نگاه می‌کنم بینایی درستی ندارم.

آیا این نکته را نوعی نقص عضو برای خود قلمداد می‌کنید؟

چی؟ نقص عضو؟ خیر، وقتی دیگران به این مسئله اشاره می‌کنند یا برابر دوربین‌های عکاسی قرار می‌گیرم یادم می‌افتد چه مشکلی دارم. فکر نمی‌کنم چندان زشتم کرده باشد. این‌طور نیست؟ شما را مرد خانواده هم می‌خوانند.

با کیشا ناس سال ۱۹۹۶ ازدواج کردم. با او حین فیلم‌برداری Blown Away (استیون هاپکینز،



سینما مثل معبدی است که مردم کنار هم جمع می‌شوند و به تجربه واحدی چشم می‌دوزند. یکی به چیزی می‌خندد که برای بفل دستی‌اش بی‌تفاوت است. شاید هم هزار نفر در یک لحظه احساس مشترکی داشته باشند. اما این با هم بودن در نفس خود اهمیت دارد.

در هر دو سوی دوربین کار کرده‌اید. سودمندترین چیزی که یک کارگردان می‌تواند به بازیگرانش بدهد چیست؟

بازیگری به من در زمینه کارگردانی کمک کرد و توانستم به درک این روند دست یابم. هر چه بیش‌تر فیلم بازی کردم فکر کردم می‌توانم فیلم‌های